

یک روز قُدی خانم، خانم مُربی مهدکودک، به  
بچه‌های کلاس گفت که قرار است یک شاگرد  
جدید به کلاس آن‌ها بیاید.  
بچه‌ها خیلی خوشحال شدند و ذوق کردند.





توله گرگ‌های کوچولوی شیطان پا به فرار گذاشتند.  
خانم مربی گفت: «آه خرسی! تو چه خرس شجاعی هستی.  
حالا بیا با هم چادر را دوباره درست کنیم.  
هنگام عصر خرسی و دوستانش نان شیرینی برشته و  
شاتوت خوردند. بالاخره خورشید رفت و شب شد.  
آن وقت خانم مربی گیتارش را آورد و همگی زیر نور  
ستاره‌ها آواز خواندند.



ماه مهریان!